



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مطلق و مقید
موضوع جزئی: الفاظ مطلق - ۲. علم جنس - بررسی پاسخ محقق حایری -
قول سوم (امام خمینی)
سال چهاردهم
تاریخ: ۲۶ مهر ۱۴۰۱
مصادف با: ۲۱ ربیع الاول ۱۴۴۴
جلسه: ۱۰

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در علم جنس و موضوع له آن بود. عرض کردیم مشهور معتقدند علم جنس وضع شده برای ماهیت و طبیعت به قید تعیین در ذهن، بر خلاف اسم جنس که وضع شده برای طبیعت به نحو لاششرط قسمی. محقق خراسانی دو اشکال به مشهور کردند و فرمودند: به واسطه این دو اشکال نمی‌توانیم موضوع له علم جنس را طبیعت و ماهیت به قید تعیین در ذهن قرار دهیم بلکه لا فرق بین اسم الجنس و علم الجنس فی الموضوع له. هر دو برای طبیعت و ماهیت من حیث هی وضع شده‌اند. سپس یک شاهی برای مدعای خود بیان کردند. محقق حایری در دفاع از مشهور به محقق خراسانی پاسخ دادند و در صدد دفع اشکالات ایشان بر آمدند. محصل فرمایش محقق حایری این بود که اگر آن لحاظی که به عنوان قید در موضوع له لازم است اخذ شود، لحاظ استقلالی باشد اشکال محقق خراسانی وارد است اما اگر این لحاظ، لحاظ مرآتی و غیر استقلالی باشد به نحوی که اساسا این لحاظ مورد غفلت قرار گیرد و تمام توجه متوجه افراد و مصادیق شود دیگر آن اشکال پیش نمی‌آید. لذا اگر مشهور فرق بین علم جنس و اسم جنس را در وجود این قید و عدم این قید قرار دادند محذوری ندارد زیرا اگر مشهور می‌گویند موضوع له علم جنس طبیعت با لحاظ تعیین در ذهن است این لحاظ یک لحاظ مرآتی است لذا اشکال محقق خراسانی وارد نیست.

بررسی پاسخ محقق حایری

به نظر می‌رسد کلام محقق حایری قابل خدشه است و تمام نیست. اینجا دو اشکال به ایشان می‌شود وارد کرد:

اشکال اول

ابتدا باید بدانیم واضع در هنگام وضع و در عملیات وضع چه کاری انجام داده؟ به طور کلی هر واضعی وقتی می‌خواهد یک لفظی را برای یک معنایی وضع کند مسلما نیازمند تصور لفظ و تصور معنا و عملیات جعل لفظ برای معنا است. یعنی ابتدا در ذهنش لفظ را تصور می‌کند معنا را تصور می‌کند و بعد انشاء و اعتبار می‌کند این لفظ را برای این معنا، این به طور کلی کاری است که واضع انجام می‌دهد.

حال شما می‌گویید واضع در هنگام وضع لفظ «اسامه» لفظ «اسامه» را تصور کرده و این مما لا بد منه است، معنای «اسامه» را نیز تصور کرده و بعد این لفظ را برای این معنا قرار داده. وقتی که لفظ را تصور می‌کرده، تصور لفظ حتما یک تصور آلی و ابزاری بوده زیرا می‌خواسته این را برای معنا قرار دهد، اما معنا چه؟ حیوان مفترس را وضع کرده، این حیوان مفترس چگونه تصور شده؟ این

تصور استقلالی که به آن تعلق نگرفته، اینجا تصور کرده که آن لفظ را برای این معنا قرار دهد، خب حال شما می‌گویید مازاد بر این لحاظ و تصویری که نسبت به معنا داشته است یک لحاظ آلی نیز نسبت به افراد صورت گرفته. یعنی کانه واضع لفظ «اسامه» را تصور کرده و آن را به عنوان مقدمه وضع، معنای حیوان مفترس را تصور کرده و آن را نیز به عنوان مقدمه وضع، اما می‌گویید باز یک لحاظ آلی و ابزاری در کنار این حیوان مفترس وجود دارد و آن اینکه آن مرآت و حکایت گر افراد است.

مسئله این است که آیا اساسا امکان لحاظ آلی برای این معنا به عنوان جزء موضوع له وجود دارد یا خیر؟ این می‌خواهد این معنا یعنی حیوان مفترس را موضوع له «اسامه» قرار دهد، این خود حیوان مفترس را در نظر گرفته که می‌شود معنا، آن وقت چطور می‌تواند حیوان مفترس لحاظ شده باشد به عنوان مرآت برای افراد؟ به عبارت دیگر اگر این لحاظ جزء معنای موضوع له باشد بدین معناست که واضع لحاظ استقلالی کند معنای موضوع له را دیگر نمی‌تواند لحاظ آلی و ابزاری داشته باشد. امکان لحاظ آلی و ابزاری برای واضع وجود ندارد. این مقتضای وضع لفظ «اسامه» برای ماهیت ملحوظه است.

پس اگر وضع اینچنین شد استعمال نیز تابع وضع است، معنا ندارد که وضع به یک صورت انجام شود و استعمال به نحو دیگری باشد مگر اینکه استعمال بخواهد مجاز باشد، که یک معنای دیگری در نظر بگیرد ولی در این جهت استعمال حتما تابع وضع است. پس اینکه محقق حایری فرموده در صورتی که لحاظ آلی و ابزاری باشد اشکال وارد نیست اما اگر لحاظ استقلالی باشد اشکال وارد است، می‌خواهیم عرض کنیم که اصلا امکان لحاظ آلی وجود ندارد و وضع لفظ برای ماهیت به قید لحاظ آلی این خودش مستلزم لحاظ اسمی و استقلالی است، اینها از هم جدا شدنی نیستند.

اشکال دوم

در اشکال اول گفتیم وضع برای این ماهیت با قید لحاظ آلی که مشهور می‌گویند خواه و ناخواه مستلزم لحاظ استقلالی است و اصلا نمی‌شود لحاظ ابزاری و آلی به آن تعلق بگیرد. در اشکال دوم می‌گوییم سلمنا که امکان لحاظ غیر استقلالی و غیر ابزاری وجود داشته باشد اما باز مشکل برطرف نمی‌شود زیرا فرض این است که معنای موضوع له دارای دو جزء است، مشهور می‌گویند «اسامه» وضع شده برای این طبیعت با لحاظ تعیین در ذهن، پس این لحاظ جزئی از معنای موضوع له است یا به تعبیر دیگر علم جنس قوامش به این لحاظ است و الا فرقی با اسم جنس ندارد، اگر این لحاظ جزئی از معنا باشد ولو به صورت حرفی و ابزاری و آلی، لحاظ لا موطن له الا الذهن، حتی اگر لحاظ ابزاری باشد، تصور مرآتی مورد نظر باشد. همین که اسم تصور و لحاظ به میان می‌آید جایش در ذهن است، غیر از این فرض دیگری نمی‌شود برایش در نظر گرفت. پس کانه «اسامه» در هر صورت موطنش ذهن است. و لذا اگر شما قضیه «هذا اسامه» را تشکیل دهید اشکال محقق خراسانی به قوت خودش باقی است، «هذا» اشاره به آن موجود خارجی دارد و «اسامه» نیز به گفته مشهور وضع شده برای حیوان مفترس با قید لحاظ غیر استقلالی یعنی حیوان مفترسی که مرآت برای افراد باشد. اگر حیوان مفترس ولو با این لحاظ موضوع له باشد خواه یا ناخواه این موطن و جایگاهش ذهن است، اسم لحاظ که بیاید هیچ موطنی غیر از ذهن نمی‌شود برایش در نظر گرفت ولو این لحاظ یک لحاظ استقلالی هم نباشد و لحاظ آلی باشد ولو این ماهیت مرآت برای افراد باشد. به هر حال شما نمی‌توانید این موضوع له را از ذهن جدا کنید فیعود الاشکال، اشکالی که محقق خراسانی کردند بر می‌گردد. بالاخره «هذا» امر خارجی است، شما دارید «اسامه» را به حمل شایع صناعی حمل می‌کنید به این مصداق خارجی و می‌خواهید بگویید بین این مصداق خارجی و آن امر ذهنی اتحاد و عینیت وجود دارد در حالیکه این

ممکن نیست، بین خارج و ذهن نمی‌شود اتحاد و عینیت حاکم باشد پس قضیه مشکل دارد. این اشکالی که محقق خراسانی فرمودند قابل دفع نیست و دفاعیه محقق حایری نیز مسئله را تمام نمی‌کند.

این دو اشکالی است که امام خمینی به استادشان به محقق حایری ایراد کردند.^۱ البته نه به این ترتیب، ابتدا اشکال دوم را گفتند و بعد اشکال اول را ولی ترتیب منطقی این است که به این شکلی که بیان شد، ارائه شود، یعنی اول بگوییم اساسا در وضع، لحاظ حرفی و ابزاری و آلی نمی‌تواند صورت بگیرد و بعد بگوییم سلمنا اگر لحاظ حرفی باشد باز موطنش ذهن است و مشکل را حل نمی‌کند. علی‌ای حال به این صورت بیان نشده ولی اساس این اشکال از ایشان است و به نظر ما نیز این اشکال وارد است و می‌شود قبول کرد، یعنی این پاسخی که ایشان به محقق حایری دادند تمام است.

سوال

استاد: دو بحث است، لذا ایشان می‌گویند اصلا در موضوع له مطلق هیچ تعرضی نسبت به افراد نیست، اصلا مطلق هیچ تعرضی به افراد ندارد. مطلق به طور کلی معنایش طبیعت من حیث هی است منتهی این اشکال را امام خمینی کردند ولی ایشان در مورد اسم جنس و فرق آن با علم جنس نظری دارد که بیان می‌کنیم.

پس تا اینجا قول مشهور ذکر شد و اشکالش بیان شد. یعنی موضوع له علم جنس طبیعت مقید به حضور در ذهن نیست. قول محقق خراسانی نیز بیان شد.

قول سوم (امام خمینی)

امام خمینی یک نظری دارند در این باره که متفاوت از نظر محقق خراسانی است. بعد یک اشکالی نیز به محقق خراسانی دارند. ایشان ابتدا مقدمه‌ای ذکر می‌کنند و آن اینکه:

معرفه بودن و نکره بودن یک امر واقعی و حقیقی است نه اینکه انسان اختیار داشته باشد که یک امری را یک بار معرفه قرار دهد و یک بار نکره، نه معرفه بودن و نکره بودن یک امر واقعی است. منظور از اینکه معرفه بودن و نکره بودن یک امر واقعی است این است که شما مثلا لفظ «زید» را در نظر بگیرید و یا هر یک از اعلام شخصیه، بارزترین مصادیق معرفه اعلام شخصیه هستند، مثل زید، عمر، بکر که همه معرفه هستند، معرفه بودن در مورد اینها یعنی این موجود که دارای تشخیص واقعی است، شناخته شده است به حسب واقع، ما می‌گوییم زید معرفه است. چرا می‌گوییم زید معرفه است؟ زیرا دارای تعیین و تشخیص در خارج است. لذا زید می‌شود معرفه. حتی کسی هم که زید را نشناسد ولی وقتی می‌گویند: هیچ کس نمی‌گوید «جاء زید» برای شخص جاهل به شخص زید نکره است، به هر حال این لفظ معرفه است ولو او آن شخص را نمی‌شناسد. پس معرفه بودن به حسب واقع است برای اعلام شخصیه، بالاخره یک موجودی است که دارای مشخصات معلوم است لذا معرفه است.

اما بعضی از الفاظ نکره هستند و این نکره بودن نیز یک امر واقعی است، کسی که می‌گوید «جائتی رجل»، «رجل» را با تنوین به کار می‌برد، این یعنی یک مردی که تشخیص پیدا نکرده برای این شخص، «رجل» اساسا اشاره به هیچ خصوصیتی در مورد آن فرد نمی‌کند، مگر اینکه این اشاره به یک فرد خاصی داشته باشد. مثلا بین این دو نفر یک عهده وجود دارد، آنجا هم که عهد وجود

^۱ مناہج، ج ۲، ص ۲۸۵.

دارد می‌گوید «جائنی الرجل»، «ال» بر سرش می‌آورد، نمی‌گوید «جائنی رجل» اگر بخواهد اشاره به مرد خاصی کند که اسمش را نمی‌خواهد بیاورد می‌گوید آن مرد آمد، آن بنده خدا آمد، «ال» می‌آورد که معرفه می‌شود.

پس مسئله معرفه و نکره از امور واقعی هستند، نه اختیاری که اختیارش دست انسان باشد که بتواند یک حقیقتی را مبدل به معرفه یا نکره کند، به عبارت دیگر تقابل بین معرفه و نکره تقابل تضاد است. امران وجودیان لا یجتمعان ولی امکان اینکه مرتفع هم شوند وجود دارند، چطور می‌شود چیزی نه نکره باشد و نه معرفه؟ متضادان اینطور هستند، سفید و سیاه متضاد هستند امران وجودیان لا یجتمعان ولی امکان ارتفاعشان هم هست، تقیضین هستند که لا یجتمعان و لا یرتفعان. این یا سیاه است و یا سفید ولی احتمال دارد نه سفید باشد و نه سیاه. اینجا نیز همین است «الرجل» معرفه است «رجل» نکره است، یکی معرفه است و یکی نکره، وقتی می‌گوییم تقابل بین معرفه و نکره تقابل تضاد است یعنی نمی‌شود یک موجودی هم معرفه باشد و هم نکره زیرا متضادین قابل اجتماع نیستند، اما قابل ارتفاع هستند، یعنی یک چیزی می‌تواند نه معرفه باشد و نه نکره، لفظ «رجل» بدون «ال» و «تنوین» نه نکره است و نه معرفه. این حاکی از طبیعت است، حاکی از ماهیت است، به عبارت دیگر طبیعت و ماهیت من حیث هی نه معرفه است و نه نکره.

پس مقدمه اول این شد که معرفه و نکره تقابلشان تقابل تضاد است و اینها دو امر وجودی واقعی هستند و احتمال اینکه در یک جایی هیچکدام از این دو نباشند وجود دارد، معنای معرفه و نکره معلوم شد و شق ثالثش هم این شد که نه معرفه باشد و نه نکره و طبیعت این خصوصیت را دارد. حال با توجه به این مقدمه می‌آییم سر این بحث.

پس از ذکر این مقدمه ایشان می‌فرماید:

اسم جنس وضع شده برای طبیعت من حیث هی هی و طبیعت و ماهیت من حیث هی هی نه معرفه است و نه نکره، و شاهد بر این آن است که اگر معرفه بود دیگر ما نیاز نداشتیم که با «ال» تعریف معرفه‌اش کنیم و اگر نکره بود نیازی نداشتیم که با تنوین نکره‌اش کنیم. رجل اگر «ال» نداشته باشد دلالت بر مرد معین مشخص نمی‌کند، اگر تنوین نداشته باشد دلالت بر یک رجل مجهول غیر مشخص نمی‌کند یعنی نه معرفه و نه نکره، این رجل لفظی است که دلالت می‌کند بر طبیعت و ماهیت من حیث هی هی، همان اسم جنس و اسم جنس نه معرفه است و نه نکره.

بر این اساس «اسد» اسم جنس است، «اسد» نکره است، «الاسد» معرفه است، این دلالت بر طبیعت و ماهیت می‌کند لذا نه معرفه است و نه نکره. اما وقتی ما بخواهیم این «اسد» را معرفه کنیم، این به دو صورت ممکن است. تعریف و معرفه کردن لفظی که برای اسم جنس وضع شده گاهی به اضافه کردن «ال» است که می‌شود به نحو تعدد دال و مدلول، یعنی وقتی سر «رجل» یا «اسد»، «ال» بیاید می‌شود «الاسد» که معرفه می‌شود گاهی هم به وضع یک لفظ است، مثل لفظ «اسامه»، «اسامه» نیز معرفه است ولی تعدد دال و مدلول در کار نیست.

امام خمینی می‌فرماید: نیازمندی ما به طبیعت و ماهیت در مقام استعمال به دو صورت است:

گاهی انسان می‌خواهد بداند این ماهیت چیست و جنس و فصلش کدام است، مثل «انسان» که جنس و فصلش حیوان ناطق است، اینجا نه کاری به لحاظ وجود ذهنی دارد و نه وجود خارجی اینجا اصلا کاری ندارد. اینجا می‌شود اسم جنس، یعنی در یک شرایطی نیاز انسان به استفاده از اسم جنس است و آن جایی است که می‌خواهد جنس و فصل را بداند بدون اینکه در مقام مقایسه باشد.

اما در مواردی می‌خواهد این ماهیت را در مقایسه با یک امر دیگر بداند، پای مقایسه به میان می‌آید می‌خواهد ماهیت «اسد» را مقایسه کند با ماهیت «بقر» که مثلاً این حیوان ناهق است و آن حیوان مفترس است. وقتی پای مقایسه به میان می‌آید اینجاست که نیاز به تعریف و شناخته شدن و معرفی شدن پیدا می‌کند لذا از علم جنس استفاده می‌کند. البته اینطور نیست که همه اسماء اجناس علم جنس داشته باشند، بعضی از اجناس علم جنس ندارند، جاهایی که علم جنس نیست با «ال» تعریف این معرفه شدن صورت می‌گیرد، و آن جاهایی که این علم جنس وجود دارد از خود علم جنس استفاده می‌شود. بالاخره «الاسد» نیز دلالت بر معرفه می‌کند، «اسامه» نیز دلالت بر معرفه می‌کند اما آن دلالتش از راه تعدد دال است و در این یکی پای تعدد دال در میان نیست.^۱ این محصل نظر امام خمینی در فرق بین علم جنس و اسم جنس بود. یک اشکالی هم به محقق خراسانی دارند که بیان خواهیم کرد. «والحمد لله رب العالمین»